تجدد و تجددگرايى (1)

عبدالرسول بيات

مقدمه

اگر چه امروزه تفكر تجدد (مدرنيته) و تمدن متجدد با بحران هايى جدى مواجه است ـ و به عقيده برخى , دوران جديدى با نام پست مدرن (پساتجدد) در حال شكل گيرى است ـ اما بنا به دلايلى, شناخت و راهيابى به اين تفكر هم چنان بر ضرورت خود باقى و پا برجاست كه از جمله اين دلايل مى توان به شناخت انديشه پست مدرنيسم و دوره پست مدرن كه به شدت , منوط و مشروط به فهم و شناسايى انديشه مدرنيسم (تجدد گرايى) است اشاره كرد. چرا كه در واقع پست مدرنيسم و پست مدرن چيزى جز نقد و چالش با مدرن و مدرنيسم نيست.

بنابراين اگر بپذيريم كه دوران تجدد در غرب به طور كامل رو به سپرى شدن است (كه اين فرض , خود مخالفان زيادى دارد) اما از آن جا كه بسيارى از كشورهاى غير غربى, در بدايت راه مدرن سازى, رشد و توسعه هستند ـ و حتى گاه در نزد بسيارى از اين جوامع دستاوردها و مولفه هاى جهان متجدد و حتى آداب و رسوم آن جزو آرمان ها, آرزوها و انگاره ها محسوب مى شود ـ اما, باز هم شناخت دقيق و ژرف كاوى تجدد و تجددگرايى و عناصر آن و جدا كردن سره و ناسره آن كاملا ضرورى و اجتناب ناپذير مى نمايد.

مفهوم تجدد (مدرنيته)

اصطلاح مدرنmodern) ) را با مفاهيمى; چون جديد, نو و امروزى مى توان معادل دانست. واژه مدرنيتهmodernity) ) رانيز معمولا با مفهوم تجدد و واژه مدرنيسم modernism) ) را با تجدد گرايى و نو گرايى برابر مى دانند. با وجود اين كه اين دو مفهوم گاه هنگام كاربرد به جاى هم به كار مى روند, اما واقعا دو مدلول متفاوت ـ و در عين حال مرتبط با هم ـ دارند. در تعريف اصطلاح مدرنيته يا (تجدد), اختلاف نظرهاى فراوانى وجود دارد. از اين رو اكثر تعاريف , مدرنيته را يك ((دوره)) تاريخى و در نتيجه يك پديده زمان مند و مكان مند مى دانند.

((آنتونى گيدنز)) ـ جامعه شناس مشهور و معاصر ـ در يك تعريف مقدماتى و ابتدايى, مدرنيته را اين گونه معرفى مى كند: ((مدرنيته به شيوه زندگى اجتماعى, تشكيلات و سازمان هاى اجتماعى اشاره دارد كه از قرن هفدهم به اين طرف در اروپا ظاهر شد و دامنه تإثير و نفوذ آن نيز كم و بيش در ساير نقاط جهان بسط يافت)). بنابراين به طور خلاصه مى توان گفت كه مدرنيته, يا تجدد; يعنى ((شيوه زندگى جديد و امروزى)). و به عبارتى مشخص تر مى توان گفت: مدرنيته, يا تجدد عبارت است از ((مجموعه اوصاف و ويژگى هاى تمدن جديد كه در طى چند قرن اخير در اروپا و امريكاى شمالى ظهور كرده است)) . پس بايد توجه كرد كه مفاهيمى از قبيل جهان جديد, تمدن جديد, تمدن مدرن يا انسانى مدرن و ... همگى با مفهوم مدرنيته در ارتباط تام هستند.

شناخت مدرنيته, عناصر و مولفه هاى آن در واقع مساوى است با شناخت تحولات و چرخش هاى فكرى , اجتماعى , فرهنگى , سياسى و ... كه در قرون اخير اتفاق افتاده است. ((گئورگ زيمل)) فيلسوف و جامعه شناس آلمانى نيز در يك تعريف , مدرنيته را ((شكل عينيت يافته و مجسم شده فرهنگ مدرن )) مى داند. به عقيده وى اوج عينيت و تجسم فرهنگ مدرن در پول و با پول است.

مدرنيته همواره خود را در ستيز و چالش با كهنگى, كهنه پرستى, ركود, عقب افتادگى, توسعه نيافتگى و نيز در ستيز با هر گونه قدمت و سنت قرار مى دهد و در واقع كشش و تمايل آن به سوى آينده است. به همين خاطر, تمدن جديد ـ على رغم بسيارى از جزميت ها و مطلق انديشى هايش ـ مدعى است كه دستاوردهاى خود را نيز به عنوان جريان هايى سيال و غير قطعى تلقى مى كند و آنها را فقط تا اطلاع ثانوى معتبر مى شمارد.

قلمرو زمانى و مكانى

اگر تجدد, يا مدرنيته را عبارت از يك دوره تاريخى بدانيم , مسلما آغاز و تولد, قلمرو و محدوده, و چه بسا مرگ و پايانى خواهد داشت. در مورد آغاز اين دوره نيز آراى ناهمگرا و ناهمگونى وجود دارد. گيدنز ـ هم چنان كه گذشت ـ تولد و شروع آن را از قرن 17 مى داند, اما بيشتر محققان شروع رسمى آن را از قرن 18 ـ هم زمان با دوره روشنگرى ـ به حساب مى آورند. عده اى ديگر نيز آغاز تدريجى اين دوره و اين شيوه از زندگى را از اواخر قرن 15 ـ مقارن با دوره رنسانس ـ دانسته اند.

در مورد مكان اين پديده, يا فرآيند تاريخى آن نيز جوامع غربى (اروپا و امريكاى شمالى ) در واقع موطن و مولد تجدد بوده اند و به صورت نشانه و مظهر مدرنيته در آمده اند. بنابراين تعابيرى, چون جهان جديد, فرهنگ و تمدن مدرن مى تواند نام ديگرى براى تمدن كنونى غرب باشد. اما در عين حال بايد توجه داشت كه اين سخن به معناى محدود كردن جغرافياى تجدد نيست.

در مورد پايان و زوال عمر مدرنيته و تمدن مدرن نيز آرا مختلف و متفاوتى ارايه شده است. برخى از محققان غربى, بحران هاى جدى و نابسامانى هايى را كه امروزه, روند تجدد ـ عملا و نظرا ـ با آن ها مواجه شده است, را نشانه هاى كهولت و بلكه احتضار و رو به زوال رفتن آن تلقى كرده از به وجود آمدن دوران جديدى به نام پسامدرن, يا پست مدرنpost modern ) ) خبر مى دهند. كسانى نيز باپذيرفتن بسيارى از بحران ها و چالش ها معتقدند: تمدن مدرن قادر است با بازنگرى و بازسازى مولفه هاى فكرى و تمدنى اش, خود را از ورطه بحران و هلاك برهاند. ((هابرماس)) يكى از انديشمندان مشهور معاصر, طرفدار جدى اين تفكر بوده و براى نجات ايده و فرهنگ مدرن تإملات فراوانى دارد. كسانى نيز اساسا دوره پست مدرن و انديشه پست مدرنيسم را مولود و زاييده مدرنيته و مدرنيسم ـ و لازمه نوآورى و باز انديشى آن ـ تلقى مى كنند و با در مقابل قرار دادن آن دو با هم مخالفند. بدين حساب پست مدرنيته, يا پست مدرن, شكل و شمايل جديد و سازوكارى نوين از مدرنيته و مدرنيسم خواهد بود.

عرصه هاى تجدد

اگر مدرنيته و تجدد را نامى براى خصايص و ويژگى هاى تمدن و فرهنگ جديد غرب بدانيم, پس مى توان نتيجه گرفت كه تمامى عرصه هاى حيات غربى در واقع جزو قلمرو و حوزه استحفاظى مدرنيته است; به عبارت ديگر فرآيند مدرنيته تمام عرصه هاى زندگى و تمدن جديد را تا آن جا كه توانسته فتح كرده است. در واقع عرصه و سيطره مدرنيته شامل حوزه هاى گوناگون فكرى و عملى; از قبيل فلسفه, علم, معرفت شناسى, جامعه شناسى, روان شناسى, دين, اخلاق , سياست , هنر , ادبيات و ... مى شود. از اين رو پروژه و طرح مدرنيته مدعى بوده است كه در همه اين حوزه ها, و همه عرصه هاى زندگى فردى و اجتماعى بهترين تفكر و ((بهترين شيوه زندگى)) را به ارمغان خواهد آورد. در واقع نويد قطعى و جازم تمدن متجدد, از ابتدا اين بوده است كه با زدودن خرافات, موهومات, سنت ها, اسطوره ها و ... و با پيروى از عقل و خردreason) ) و با اتكاى به علمscience) ) انسان را به آرمان شهر, مدينه فاضلهutopia) ) و به امنيت, رفاه, نيك بختى و سعادت خواهد رساند.

تجددگرايى (مدرنيسم)

در مورد معناى اين واژه نيز اختلاف نظرهاى فراوانى وجود دارد. هم چنين بايد دانست كه اين مفهوم در حوزه هاى مختلفى به كار مى رود, در يك معناى عام ـ صرف نظر از معانى خاص آن ـ مى توان گفت: تجدد گرايى, يا مدرنيسم عبارت است از ((فرهنگ و فلسفه تمدن مدرن)), يا به تعبيرى مى توان آن را ((جهان بينى, يا شيوه نگرش و گرايش انسان متجدد و عصر جديد)) دانست.

در واقع مدرنيته يا تجدد, تبلور عينى و تجسم يافته دنياى جديد است و مدرنيسم يا تجدد گرايى, تبلور عقيدتى و احساسى اين دنياست .

مدرنيسم, ايده ها و تئورىهاى خود را جهان شمول دانسته و آن را براى سعادت بشريت, لازم و با كفايت تلقى مى كند. به عبارتى, اين تفكر, تحقق مدرنيته غربى در سراسر جهان را, ممكن, يا ضرورى و به هر حال مطلوب مى شمارد. به همين خاطر است كه از ابتدا داعيه هاى جهانى و جهان شمولى را در سر مى پرورانده است .

متجدد سازى (مدرنيزاسيون)

متجدد سازى, يا مدرن سازىmodernization) ) عبارت است از سياست و فعاليتى اجتماعى, فرهنگى و اقتصادى كه به طور آگاهانه و با هدف تشابه و نزديك سازى جوامع غير مدرن به اوصاف جوامع مدرن صورت مى گيرد. به عبارت ديگر, مدرن سازى عبارت از فرآيندى است كه بر اساس آن جوامع سنتى به سوى همه, يا بعضى از شاخص هاى جوامع مدرن (مانند پيشرفت علمى , رشد اقتصادى , توسعه هاى سياسى و تحولات فرهنگى و فكرى ) حركت مى كنند. بنابراين اگر فرآيند متجدد سازى بخواهد به صورت تام و كامل صورت پذيرد, مسلما با غربى سازىwesternization) ) مساوى و هم معنا خواهد شد.

زمينه هاى شكل گيرى تمدن متجدد

ناگفته پيداست كه زمينه ها و بسترهاى متعددى لازم است تا تحول بزرگ تمدنى به وجود آيد, از عوامل و زمينه هاى فكرى و فلسفى گرفته, تا عوامل اجتماعى و سياسى. با اين حال مى توان همه اين عوامل و زمينه ها را در چهار رويداد بزرگ خلاصه كرد:

1. جنبش و عصر رنسانس (نوزايى);

2. جنبش اصلاح دينى (رفرماسيون);

3. جنبش و دوره روشنگرى ;

4. انقلاب صنعتى.

در واقع اين چهار رويداد هم عامل شكل گيرى پروژه و پديده تجدد بوده اند و هم عامل تثبيت, تداوم و تكامل آن.

1. جنبش و عصر رنسانس : اين جنبش تقريبا از قرن 14 و در واكنش به تفكرات, رفتارها و سنت هاى قرون وسطايى شكل گرفت . در اواخر قرون وسطا, روحيه و رويه اصحاب كليسا, دنيا طلبى و فساد آنها و نيز خشونت گرايى و فشارهايى كه بر انديشمندان مىآوردند, زمينه را آماده بروز يك انقلاب سهمگين فكرى و فرهنگى كرده بود. از همين رو از قرن 14 گرايش شديدى به فرهنگ انسان گرايانه يونان باستان پيدا شد كه اين گرايش با عناصر و آموزه هاى مسيحيت اوليه نيز پيوند خورد و فرهنگى نوين و عصرى جديد بنام رنسانس را به وجود آورد. خصيصه بسيار مهم اين دوران ـ كه جزو مبانى و عناصر مدرنيته و جهان مدرن تا به امروز مى باشد ـ بروز جنبش و تفكر انسان گرايى, يا اومانيسمhumanism) ) بوده است.

بر اين اساس در جهان جديد ((انسان)) و حقوق او در مركز تإملات و تلاش ها قرار مى گيرد.

عصر رنسانس تا قرن 16 ادامه يافت و ميراث فراوانى براى دوره هاى بعد و تمدن جديد باقى گذاشت.

2. جنبش اصلاح دينىreformation) ) : اين جنبش در قرن 16 به رهبرى ((مارتين لوتر)) آغاز شد. در واقع اين جنبش با انگيزه هاى دينى و براى اصلاح كليسا سر بر آورد و با عقايد رسمى كليسا; از جمله معصوميت پاپ ها و مرجعيت كليسا ـ براى تفسير دين, متون دينى و نيز با مسائلى چون فروش عفو و بخشش الهى و فروش غرفه هاى بهشت, و با فساد موجود در ميان اولياى كليسا ـ در افتاد. نتيجه اين نهضت منجر به تشكيل مذهب پروتستانتيسمprotestantism) ) و كليساى پروتستان شد.

3. جنبش و دوره روشنگرىenlightenment) ): بايد مهمترين عامل در تثبيت و تئوريزه شدن مدرنيته و تمدن مدرن را در همين دوره; يعنى قرون 17 و 18 دانست. و در واقع به نظر بسيارى, شروع رسمى مدرنيته و حتى اوج آن از همين دوره به حساب مى آيد.

جنبش و دوره روشنگرى, يا عصر خرد, ادامه منطقى دو جنبش پيشين است. اين جنبش عمدتا جنبه فكرى, فرهنگى, علمى و فلسفى دارد. اومانيسم كه از دوره رنسانس شروع مى شود, در اين دوره صبغه فلسفى و تئوريك مى يابد و تمامى عروق و شريان هاى فكرى , فرهنگى , اجتماعى و سياسى تجدد را مشروب مى كند.

دو شاخصه اصلى اين دوره تإكيد و تكيه مصرانه بر عقل و علم است كه از آن با عنوان عقل گرايى و عقل بسندگى, يا راسيوناليسمrationalism) ) و علم گرايى و علم زدگى, يا سيانتيسمscientism) ) ياد مى شود. در اين دوران انسان مدرن , با نخوت و غرور زايد الوصفى مدعى مى شود كه دو عنصر ((عقل و علم)) براى رساندن بشر به سر منزل مقصود و وصول به امنيت و سعادت (بهشت زمينى ) كفايت تام دارند و نياز به هيچ نيروى بيرونى; از قبيل وحى نيست. در اين عصر دين خدا و خداشناسى نيز در ابتدا به صورت يك خداشناسى عقلانى و غير وحيانى (الاهيات طبيعى ) در مىآيد و در مقطعى نيز به طور كلى حذف و طرد مى شود (ماترياليسم) . اكثر انديشمندان و معماران فكرى و انديشگى مدرنيته مربوط به همين دوره اند كه از جمله اين متفكران مى توان به دكارت, هيوم, لامارك, لكلرك, ديدرو, دالامبر, روسو, آدام اسميت, جان استوارت ميل, هولباخ و كانت اشاره كرد.

4. انقلاب صنعتى: تحولات برق آساى صنعتى ـ كه در طول يك قرن; يعنى از 1750 تا 1850 به طول انجاميد ـ به قدرى چشمگير و پرگستره بود كه از آن با عنوان انقلاب ياد مى شود. تحولات صنعتى در واقع نمود عينى علم جديد است. البته اين تحولات تنها مربوط به حوزه تكنولوژى نمى شود, بلكه تمامى حوزه ها و عرصه هاى زندگى فردى و اجتماعى را دچار دگرگونى و تحولات مهيب ساختارى كرد; در واقع اختراعات جديد و نيل به ابزار آلات پيشرفته صنعتى و گسترش كارخانه هاى بزرگ و ... موجب بروز لوازم و پيامدهاى فرهنگى عظيمى شد كه خود را در زيرو روشدن ساختارهاى جمعيتى, و در شهر نشينى , ارتباطات, مناسبات انسانى, سبك زندگى اخلاقى, خانوادگى دينى و ... نشان داد. به نظر پژوهشگران على رغم دستاوردهاى عظيم اين تحولات بحران ها و خسارت هاى جبران ناپذير فراوانى را نيز در پى داشت.

ادامه دارد ...